

۱. تکاتی درباره فلسفه

الف) «سقراط» به عنوان بنیانگذار اندیشسه فلسفی گفته است، فلسفه یعنی دعوت به اندیشیدن مشترک و به تعبیر «اگنش هلر» فلسفه یعنی نوعی دعوت، برای بیدار کردن زیبای خفته.

یعنی ما جاهلانی داریم که خفته‌اند و وظیفه فیلسوف به نحوی بیدار کردن آنهاست، برای همین است که فیلسوفان در آغاز با جماعت جاهلان همرنگی می کردند. و با آنها نشست و برخاست داشتند تا با ذهن مردم جدا نباشند و سپس از طریق گفت‌وگوی عقلانی سعی می کردند تا آنها را به اندیشیدن وادار کنند. به تعبیری دیگر، فیلسوفان سعی داشتند به روش دیالکتیکی (افلاطونی) مردم را به این سو بکشانند که آنها به وضعیت خودشان، جهان اطرافشان و جهان معنایی بیندیشند.

این کنش و وظیفه، همواره برای فیلسوفان به ارث رسیده است و آنها سعی می کنند با نقادی نظریات فیلسوفان قبلی، نظریه جدیدی را بنیان گذارند. هر نظام فلسفی که ظهور می کند، پیش از آنکه خودش واجد حقیقت باشد، بخشی از آن دارای حقیقت است که به نحوی نقد از نظام فلسفی قبلی است.

فلسفه در واقع تلاش نقادانه‌ای است برای رسیدن به معرفت نفس، تزکیه نفس، معرفت جامع، معرفت خداوند و دیگر معارف.

ب) فیلسوفان سعی کرده‌اند یوتوپای خود – که در تمایز عقلانی میان جوهر و نمود یا ذات و پدیده‌ار صورت‌بندی شده – را فرآگیر و همه‌گیر کنند. سقراط در کوچ‌های آن راه می‌رفت و با همگان سخن می گفت. هرچند اکنون فلسفه بر اثر «تقسیم کار» تبدیل به نوعی «شغل» برای نخبگان شده، اما اساس فلسفه و سنت ابتدایی آن هیچ‌گاه ویژگی نخبگی نداشته است. وظیفه‌ای که فیلسوفان برای خود قائل بودند، بیدار کردن مردمانی است که در کوچه و بازار هستند و از جهالت خودشان خبر ندارند. (فیلسوف است که از جهالت خود خیر دارد.)

ج) فلسفه همیشه نوعی شروع مجدد بوده است. در واقع بنیان افکند و پی‌ریزی هر نظریه فلسفی به تعبیر «گادامر» به «تک‌فهمی» نظریات قبلی نیازمند است. «سوژه‌تفاهم» اساس خلق نظریه یا به آغاز کردن مجدد فلسفه است. حکمای فلسفه اسلامی در واقع، نتیجه بدفهمی فلسفه یونان باستان هستند، اما چون این بدفهمی با شیوه‌ای خلاقانه صورت گرفت منجر به تأسیس فلسفه اسلامی شد.

در فلسفه بنا بر این نیست که ما حتما باید خوب و درست بخوانیم و بفهمیم، می‌توانیم بد بفهمیم اما به نتایج خلاقانه برسیم یا اینکه خوب بفهمیم اما دست به هیچ کنششی نزنیم (همان وضعیتیه که در ایران امروز وجود دارد). و البته نسبت‌ها و شقوق دیگر. در واقع همین پیچیدگی هاست که فلسفه را جذاب و پرکشش ساخته‌است.

د) در رشته‌ای که من در آن کار می‌کنم (جامعه‌شناسی) همه چیز «بحرانی» است. چه به صورت ذهنی و چه به صورت عینی. یعنی ما به صورت عینی آن بخش از جامعه را می‌بینیم و بررسی می‌کنیم که دچار «نومی». دچار اغتشاش و تنش شده است. البته در جامعه ما خود علوم اجتماعی هم دارای نظم و نسق پایداری نیست، زیرا که نتوانسته فلسفه و سنت فلسفی ارتباط برقرار کنند. درواقع جامعه‌شناسی ما به دلیل شناختن سنت فلسفی در ایران و عدم فهم آن (فهم درست یا غلط) قادر نبوده تحول جامعه‌شناسی در جهان را درک کند، به نتایج خلاقانه‌ای دست یابد و جایگاه خود را بیابد.

۲. نقدی بر فیلسوفان ایرانی

«ویتکنشتاین» معتقد است هر فلسفه‌ای دفاع از نوعی زندگی و رابطه‌ی که شکل دیگری از زندگی است. در واقع اگر ما از نظریه‌ای فلسفی دفاع می‌کنیم، از نوعی از زندگی دفاع می‌کنیم و زمانی که به نظریه‌ای فلسفی انتقاد می‌کنیم، به شکلی از زندگی انتقاد می‌کنیم.

در پهنه فلسفه و جامعه‌شناسی ایران دو مکتب وجود دارد که تأثیر و نفوذ بسزایی، به خصوص در میان جوانان داشته و دارد. معضلاتی هم که این دو نظریه و مکتب به‌وجود آورده‌اند هم جوانان می‌پرستند و به دنبال راه‌حل برای آن می‌گردند. یکی از این مکاتب و نظریه‌ها، فلسفه پوپر است که دکتر سروش آن را نمایندگی می‌کند و دیگری، فلسفه هایدگر است که دکتر داوری نماینده آن است.

هر دو این مکاتب و نظریه‌ها در ایران، به اعتقاد من در حال حاضر به یک نقطه رسیده‌اند. یعنی به‌رغم جنگ‌هایی که با هم دارند، تفاوتی با هم ندارند و به‌رغم آشوب‌هایی که افکنده‌اند هر دو به یک جا رسیده‌اند. چون مخاطب فلسفه همواره جوانان بوده‌اند (سقراط بیشتر با جوانان حرف می‌زد) این دو مکتب در ایران نیز باید پاسخگوی جوانان باشند، زیرا این مساله، مسائلی را برای جوانان ایرانی آفریده است. در فلسفه «پوپر» تمایزی میان علم و غیر علم وجود

دکتر سروش معتقد است که در طول تاریخ اسلام «فقه» فریه شده است، ولی من فکر نمی‌کنم که در هیچ دوره‌ای از تاریخ اسلام، «عرفان» تا این میزان فریه شده باشد. دعوی زن و شوهر را قرار است عرفان حل کند، طبیعت را قرار است عرفان رمزگشایی کند، مسائل اجتماعی و سیاسی را قرار است عرفان حل کند و…

گروه اندیشه – امین بزرگیان: یوسف اباذری، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران، سومین سخنران همایش «بحران تفکر در ایران» بود. علاقه‌مندان فلسفه در انجمن حکمت و فلسفه بعد از پایان سخنان اباذری بود که هشدار او درباره «مخاطرات دعوت از یک جامعه‌شناس برای سخن گفتن درباره فلسفه» را که وی در آغاز صحبت‌هایش بیم آن را داده بود، درک کردند. این بار کلاس‌های دکترای جامعه‌شناسی دانشگاه تهران نبود که عبدالکریم سروش تدریس کند و بپرستد و یوسف اباذری تحصیل کند و پاسخ دهد، این بار استاد حاضر دانشکده علوم اجتماعی می‌رسید به امید آنکه به گوش استاد سابق علوم اجتماعی برسد و پاسخی دهد.سوال اباذری و نقد او فارغ از پارادایم نوبی که برای نقد اندیشه‌های سروش (پارادایم جامعه‌شناختی) برگزیده بود، از حیث چگونگی‌اش نیز تازه و بدیع بود. نقد اباذری از معدود نقدها به سروش است که مستقیما اندیشه او را هدف قرار می‌دهسد. در دهه اخیر غالب انتقادات به سروش آلوده به گزاره‌های روانکاوانه و آشفته به استدلال‌های سیاست‌زده بوده است. از حوزه خانوادگی وی گرفته تا حساب کردن پول قهوه پوپر، از نقش او در انقلاب فرهنگی گرفته تا نتایج دین‌گریزانه اندیشه‌هایش و غیره و غیره همگی سومدارانه بوده است. نقد اباذری بی‌شک فارغ از این مغالطات است. در مورد داوری نیز. داوری هم از سوی منتقدانش در بسیاری اوقات به صفت نزدیکی‌اش به قدرت سیاسی مورد نقد و هجوم واقع شده که فی‌نفسه انتقاد عقلانی‌تر انگیز نیست. استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران، داوری را نیز به معیار اندیشه‌اش سنجیده است.به امید پاسخ‌های حلقه‌نشینان این دو پروژه به نقد اباذری، متن سخنرانی وی را در روز جهانی فلسفه می‌خوانیم.

آینده thought@ayandehno.com اندیشه

است، اما در عرفان این نوع فردیت و عقلانیت وجود ندارد. به‌خصوص در گفتمان عرفانی روزگار ما که پسر از عرفان سرخپوستی و سیاهپوستی و هندی و بوگایی و آمریکایی و … است. شما مداوم در تلویزیون و رادیو و کتاب و هر جای دیگری می‌بینید که نوعی از عرفان در حال تبلیغ شدن است. از نظر جامعه‌شناسی، این نوع عرفان‌بازی که فی‌المثل در هنگام اختلافات زناشویی به دو طرف دعوا توصیه می‌کند که صبح برخیزید، خوب بیندیشید و دنیا را گل و بلبل ببینید تا مشکلاتتان حل شود(!)؛ نوعی «دور زدن» مساله اجتماعی است. دکتر سروش از زمانی که به نوعی از این عرفان پناه بردند، در واقع به نقض دوران اول فلسفه‌شان در دفاع از «عقلگرایی انتقادی» مشغول شدند.

از سویی دیگر در فلسفه هایدگر و به‌خصوص در دور دوم آن، عناصر انتقادی وجود دارد که به کمک آن می‌توان از سویه‌های تاریک و ظلمانی عقل روشنگری مثل علم و زیاده‌روی‌های آن همچون تکنولوژی انتقاد کرد. منتها دکتر داوری وخیل طرفداران هایدگر در ایران به هیچ‌وجه به جنبه‌های انتقادی تئوری هایدگر توجه نمی‌کنند و مدام از «وجود» و دیدگاه عرفانی هایدگر سخن می‌گویند.

بین دو فیلسوفی که در حال حاضر دو جریان متضاد فکری را نمایندگی می‌کنند، در عمل هیچ تفاوتی نیست. حتی بسیاری از اوقات، دکتر سروش با وجود علقه‌اش به «پوپر»، چنان «مخالفانه‌کاری» از خود سرروز می‌دهد که برای من تعجب‌آور است.

ایشان جنبه‌های انتقادی فلسفه‌شان را – که البته به دلیل محدودیت‌های رایسوناالیسم انتقادی پوپر، دارای ایراداتی نیز است – را با عرفان در آمیختند و «جامعه» – که در دوره اول کاری به آن علاقه‌مند بودند – را اوتهاندند و به عرفان و معنویت پرداختند. دکتر سروش معتقد است که در طول تاریخ اسلام «فقه» فریه شده است، ولی من فکر نمی‌کنم که در هیچ دوره‌ای از تاریخ اسلام، «عرفان» تا این میزان فریه شده باشد. دعوی‌ای زن و شوهر را قرار است عرفان حل کند، طبیعت را قرار است عرفان رمزگشایی کند، مسائل اجتماعی و سیاسی را قرار است عرفان حل کند و…

ایشان وعده‌اند عقل به نفع عرفان توسط فیلسوفان، در واقع مساله‌ای است که در تفکر امروز ما بحصران ایجاد کرده است. «دورکیم» در «صور ابتدایی حیات دینی» سعی کرده تا مقولات ذهنی و فلسفی همچون زمان و مکان – که کانت به شیوه‌ای استعلایی فکر می‌کند که در ذهن ما وجود دارد – را از بطن جامعه استنتاج کند. دورکیم استدلال می‌کند که قشدش از کابودن صور ابتدایی حیات دینی، پرداختن به دین‌های بسیار بزرگی است که دارای شریعت، حقوق و قانون‌اند. دورکیم در همین‌جاست که به «قانون» و اهمیت آن می‌رسد. تلاش فیلسوفان ما در واقع برعکس یافته‌های دورکیم است. ما در عرفان شریعت را به عنوان ساختار حقوقی و قانونی دین، در زیر هجمه عرفان خفه کرده‌ایم و به آن بی‌توجه بوده‌ایم. حتی آقای ملکیان هم که سعی کرده‌اند است نظامی معنوی – عقلانی بسازند، چنان معنویت را از علم جدا کرده و انسان خالص معنوی درست کرده‌اند که انگار کافکایی نبوده که در نوشته‌هایش انسان‌ها حقیقتا مبدل به سوسک می‌شوند، انگار داساپوفسکی نبوده که در نوشته‌هایش «ابله» نماینده قداستان است، انگار تئوسوفی وجود نداشته و … یعنی تمام ادبیاتی که متأسفانه روشنفکران دینی نسبت به آن بی‌توجه بوده‌اند به ما گوشزد می‌کند

رسیدن به معنویت و انسانیت در دوران ما بسی دشوارتر از عرفان‌زدگی‌ها، تسویه‌حساب‌های عرفانی است. در گفتمان فلسفه، انسان موجود عقلی است که بعد از کانت «خودبنده» نیز شده لطیف است.

اهمیت حقوق و قانون نشان می‌دهد که ما باز لازم است، بازگردیم به فقه و شریعت. با یک فتوای فقهی ممکن است هزاران نفر از زندان آزاد شوند یا به زندان بروند اما عرفان احتمالا به درد کسی می‌خورد که چه در زندان خانه‌اش و چه در یک زندان معمولی می‌خواهد زندانی بودن خودش را استعلائی لطیف ببخشد.

ما باید تلاش کنیم تا نشان دهیم که دین و سنت ما از ابعاد دیگری برخوردار است که باید به آنها متوسل شد. یکی از این ابعاد، فقه است و دیگری سنت فلسفی ما. دانشجوی فلسفه، علوم اجتماعی، فیزیک و … امروز در خلأ زندگی می‌کند. از فلسفه خودش که به زبان عربی نوشته شده، بی‌خبر است. متأسفانه معلم یا مترجمی نبوده که سنت فلسفه ما را به زبان امروز برگرداند تا ببینیم آیا این فلسفه می‌تواند به پرشی از پرسش‌های جهان مدرن پاسخ گوید؟

فلسفه ملکه علوم است و بدون آن، ما همچون نابینایان هستیم، بنابراین مسا باید در خلال آموزش سنت فلسفی خود و فهم آن راه خود را پیدا کنیم، اما نه با توسل به گفتمان عرفانی که ما را از فلسفه دور می‌کند.

شما مداوم در تلویزیون و رادیو و کتاب و هر جای دیگری می‌بینید که نوعی از عرفان در حال تبلیغ شدن است. از نظر جامعه‌شناسی، این نوع عرفان‌بازی که فی‌المثل در هنگام اختلافات زناشویی به دو طرف دعوا توصیه می‌کند که صبح برخیزید، خوب بیندیشید و دنیا را گل و بلبل ببینید تا مشکلاتتان حل شود(!)؛ نوعی «دور زدن» مساله اجتماعی است

ایده

شکاف بحران

نقشی به سخنان یوسف اباذری

● **امیر هوشنگ افتخاری‌راد**



تا همین چند سال پیش «نقد» محلی از اعراب نداشت و حتی کنشی زشت تلقی می‌شد؛ به ویژه هنگامی که به حیطه سیاست پا می‌گذاشت. طبعاً منظورم از نقد صرفا نقد ادبی نیست، در هر حال نقد ادبی افان و خیزان جریان داشته است. «نقد» در عرصه‌های مختلف حتی نقد در باب کنترل جمعیت، تنظیم خانواده، نقد پدر، نقد معلم و استاد و عرصه‌هایی از این دست، چیزی در حدود ورود به امر قدسی تلقی می‌شد و ممنوع بود. فی‌المثل در عرصه تنظیم خانواده، اگر ناقد اجتماعی از کنترل جمعیت سخن به میان می‌برد و اینکه داشتن بیش از دو فرزند باعث اختلال در جامعه می‌شود، خود متهم به اختلال در بعضی امور می‌شد و به همین منوال مثلا به کار بردن واژه «کاندوم» عملی خارج از عرف اجتماعی بود.

اکنون اگر چه به کار بردن «نقد» تقیح نمی‌شود، اما همواره صفت «منصفانه» را یکد می‌کنسد. گویی «نقد» با چنین صفتی تطهیر شده است. بدین ترتیب دیگر نقد، زور ویژه خود را برای راهگشایی در بن‌بست‌ها از دست داده است. ما با چیزی تحت عنوان «زور نقد» (force of critique) سروکار نداریم. هر چند در فضای «بی‌تفاوتی اها، ضرورت نقد همچنان کارساز است، حتی اگر منصفانه و سازنده باشد. مساله «بحران» هم تا چندی پیش جزء کلمات فبیجه به حساب می‌آمد، البته هم‌اکنون نیز محلی از اعراب ندارد. در جامعه طمع‌ا و ریاکار که خود فارغ از ارزش‌گذاری اخلاقی تبدیل به یک نوع شیوه زیست شده است، همچنان عبارت «همه چیز روبه‌راه و امیدوارکننده است» به گوش می‌رسد.

اما مساله «بحران» نیز همچون شکست اصلاح طلبان، تبدیل به موضوع مقاله‌ها، همایش‌ها و سخنرانی‌ها شده است. پس به راستی بحرانی در تفکر وجود دارد، اما قاعدتا این مراکز غیررسمی و غیرآکادمیک هستند که باید واژه مساله‌ساز «بحران» را به میان آورند. در شرایط فراگیر شدن «بحران» یا بهتر فراگیر شدن به کارگیری واژه بحران طبیعی است که خود مراکز رسمی آکادمیک، نشست‌هایی تحت عنوان «بحران تفکر در ایران» برگزار کنند؛ مراکزی که خود اتفاقا معطوف به کنش محافظه‌کاری در تفکر خود هستند. وقتی مرکزی چون «انجمن حکمت و فلسفه» نشست می‌نامد «بحران تفکر در ایران» بر گزار می‌کند، چه معنایی می‌دهد؟ آیا بدین معناست که ما به دوره «حاد – بحران» (hyper-crisis) وارد شده‌ایم که یک مرکز آکادمیک سخن از بحران می‌گوید؟ یا اینکه به کارگیری چنین واژه‌ای همچون واژه «نقد» تبدیل به امری تزئینی و لوکس شده است؟ این حرف را بسیار شنیده‌ایم که سنت فکری ما، دچار گسست شده است بنابراین ما دچار بحران شده‌ایم. یا اینکه آیا اساسا باید به وجود بحران در تفکر اصالت داد یا خیر؟ چون بحران زمانی وجود دارد که سامانی را دچار اختلال کند. یا به هم ریختن نظم سامان، آنچه باقی می‌ماند را بحران می‌نامند. پس ابتدا به ساکن باید تفکری موجود باشد تا دچار بحران شود.

خب، اگر ما قائل به گسست فکری بوده یا به عبارتی دوره‌ای مشخص نبود آن را احساس کنیم، آن‌وقت سخن از بحران چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ اگر تفکری وجود ندارد و عامل تفکر، خود به این نکته اذعان دارد آن‌وقت وجود خود را زیر سوال برده است، چراکه حضور او قاعدتا باید بدین معنا باشد که تفکری هم – هر چند ضعیف – جریان دارد. آن‌وقت این عامل تفکر چرا درصدد نوشتن – چه ترجمه و چه تالیف – برمی‌آید؟ چرا مرکزی برای تفکر ورزی وجود دارد، اما در این مرکز سخن از بحران در تفکر می‌رود؟ شاید این شکافی است که درون خود «بحران» وجود دارد و ما به آن آگاه نیستیم، و جنبی دیگری از تفکر بدین معناست که بحران‌ساز باشد؛ یعنی تفکری، تفکر به حساب می‌آید که خود منشا بحران شود. شاید تفاوت وضعیت فکری مغرب‌زمین و ما،یغی زمین به وجود همین شکاف درون خود بحران برمی‌گردد. برگزاری همایش، نشست یا محافل از این دست، درست بدین معناست که شکافی درون خود بحران وجود دارد که ما به آن توجه نمی‌کنیم. بدین ترتیب پرسش ما تقلیل پیدا می‌کند به اینکه دیگر دوره آن به سر آمده که واژه بحران را به کار نبریم. در واقع شرایط به گونه‌ای است که ما دیگر نمی‌توانیم آن را به کار نبریم. وجود بحران آنقدر رسمیت پیدا کرده که مراکز رسمی آن را به کار می‌برند، اما برای چنین نشست‌هایی – از جمله همایش درباره شکست اصلاحات – نشان‌دهنده این است که امیدی وجود دارد و این درست نادیده گرفتن بن‌بست است. چنین امید بستنی، صرفا تزئینی است یا گفتن اینکه بهتر از هیچ کاری نکردن است. پس لاقال همایشی برگزار کنیم در باب بحران تفکر در ایران. این کار به نوعی پوشاندن آن عبارت «همه چیز روبه‌راه است» است، اما در واقع مساله این است که بس بن‌بست را نمی‌تواند اعلام کند. چه، اعلام بن‌بست، خود نقض غرض است.

یوسف اباذری با نام بردن از کافکا حتی با اشاره به وجود دو نحله فکری سروش و داوری و اینکه به ظاهر این دو نحله در تخالف بسا هم‌اند، اما هر دو رویکرد عرفانی دارند، می‌خواست به نوعی وجود یک وضعیت هولناک را اعلام کند، اما بخشی از بیان او در تعارفات معمول مضمحل شد تا بخشی هم با بی‌توجهی به وجود تناقض و شکاف درون خود مفهوم بحران، به واقع با به کارگیری واژه بحران خود مشمول عرفان شد، چراکه در عرفان سخن از یکپارچگی و وحدت زده می‌شود و چون اساسا خود مقوله بحران از پیش تعیین و تعریف شده به حساب آمد، در تبیین خود آن، نوعی وحدت عرفانی صورت گرفت و این مساله البته شامل تمام سخنرانان می‌شد که به نوعی به دنبال وحدت در مفهوم بحران می‌گشتند.

این نکته تنها از یک جان‌ناسی می‌شود و آن هم این است که اکنون ما به نقطه‌ای رسیده‌ایم که باید واژه بحران را به کار ببریم چون هم‌اکنون رسمیت یافته است و لابد صفت «منصفانه» را نیز به آن باید الصاق کرد!

خبر

یاسپرس در انجمن حکمت و فلسفه



گروه اندیشه: انجمن حکمت و فلسفه مدتی است دوره‌های آزاد آموزشی را در حوزه فلسفه و عرفان برگزار می‌کند. در ادامه این دوره‌ها، از هفته آینده دوره‌ای تحت عنوان «درآمدی بر فلسفه یاسپرس» برگزار می‌شود. مدرس این درس بهمن پازوکی است و زمان شروع آن یکشنبه ۱۲ آذرماه ساعت ۱۶. نشانی انجمن: خیابان نوفل لوشاتو، خیابان آرکلیان، پلاک ۶.

اشتراوس در کانون فلسفه و حکمت



گروه اندیشه: روز پنجشنبه ۱۶ از سوی کانون پژوهشگران فلسفه و حکمت نشستی تحت‌عنوان «اشتراوس و جامعه‌شناسی فلسفه سیاسی» با حضور دکتر محسن رضوانی آذرماه برگزار می‌شود. این نشست از ساعت ۱۶ در محل کانون ایرانی پژوهشگران فلسفه و حکمت واقع در خیابان ولی عصر، جنب سینما آفریقا، کوچه رهبان، پلاک ۱۱ آغاز می‌شود.